

رفیق یوسف آل یاری



(عضو کمیته مرکزی)

ارنستو چه گوارا، به روایت یکی از دوستان نزدیکش، همیشه می گفته: « باید خشن بار بیائیم، بی این که لطافتان را از دست بدهیم». بار آمدنی چنین، بسیار مشکل است و بدون خمیر مایه عشق به مردم و عشق به نیروهای زندگی، ناشدنی است. یوسف یکی از نمونه های درخشان این آلیاژ گرانبها بود. عشق بی کرانش به مردم و ایمان تردید ناپذیرش به حقایق زندگی، در او کینه ای خاموش نشدنی نسبت به ستمگران و بهره کشان و جهان خواران به وجود آورده بود. و همین عشق و کینه ی توأمان بود که او را به یکی از استوارترین انقلابیون کمونیست کشور ما تبدیل کرد. با به خاک افتادن او، نیروهای زندگی، طبقه کارگر و همچنین سازمان ما گوهر گران بهائی را از دست دادند.

رفیق یوسف آل یاری در سال 1324 در تبریز و در یک خانواده مرفه زاده شد، تحصیلاتش را تا پایان دبیرستان در تبریز ادامه داد و بعد در تهران در دانشگاه ملی، رشته حقوق خواند. او نزدیک ترین دوست رفیق کرامت دانشیان بود. آن دو در سال های آخر دبیرستان، همکلاس و با همدیگر آشنا شدند و به خاطر گرایشات سیاسی مشترک، دوستی شان به سرعت محکم شد، بعد از پایان دبیرستان، آنها یک محفل مارکسیستی به وجود آوردند و به مبارزه سازمان یافته علیه رژیم خودکامه پهلوی پرداختند. و در ارتباط با همین محفل بود که در سال 49 هر دو در یکی از روستاهای خوزستان، که کرامت در آنجا به عنوان سپاهی دانش خدمت می کرد، دستگیر شدند، دشمن نتوانست از آنها اطلاعات مهمی به دست آورد، در نتیجه یوسف فقط به شش ماه زندان محکوم شد و کرامت به یک سال. آنها بعد از آزادی، بلافاصله مبارزه شان را با پیگیری بیشتری از سر گرفتند. و بار دیگر در سال 52 دستگیر شدند. رازداری رفیق کرامت در برابر دشمن، موجب شد که رفیق یوسف محکومیت نسبتاً سبکی (شش سال) داشته باشد، کرامت با شجاعتی غرور انگیز دادگاه نظامی رژیم را به محاکمه رژیم ستم شاهی مبدل ساخت و بنابراین تیرباران شد و یوسف تا انقلاب بهمن در

زندان ماند. با انقلاب مردم از اسارت رها شد و بدون کوچک ترین وقفه، مبارزه را از سر گرفت. او یکی از پایه گذاران و یکی از اعضای کمیته مرکزی سازمان ما بود و با پشتکاری فرسایش ناپذیر، با تمام توان و تا آخرین لحظه های زندگیش، برای حفظ و استحکام انقلابی سازمان و پالایش از کژیها کوشید. برای مدتی قابل توجه یکی از مسئولان بخش شهرستان های سازمان بود، در آنجا و همیشه فرساینده ترین کارها را با آغوش باز می پذیرفت، صداقت و استواری کمونیستی او در مبارزه با اپورتونیست های راست و شبه توده ای ها، هرگز در سازمان ما فراموش نخواهد شد. در تابستان 60 در یکی از شهرستان ها، با انبوهی از مدارک سازمانی دستگیر شد. همه رفقا گمان می کردند که یوسف دیگر از دست رفت. اما او با اعتماد به نفس و هوشیاری انقلابی توانست دشمن را خام کند و پس از ده روز از چنگ سپاه پاسداران جنایت کار خمینی رها شود بار آخر، یوسف در مرداد 62، در جاده کرج به عنوان فردی مشکوک دستگیر شد. برای مدتی دشمن نتوانست هویت واقعی او را دریابد، اما بعداً از طرف خائن "تواب" شناسائی شد و تا آخر با قهرمانی کمونیستی در برابر شکنجه گران پلید رژیم فقها ایستاد و پس از تحمل یک سال شکنجه بی امان، روز 23 مرداد 63 با گام های استوار بلشویکی، در برابر جوخه تیرباران قرار گرفت.

یوسف آموزگاری توانا بود، استعدادهای انقلابی را با تیزبینی تشخیص می داد، با وسواس دستچین می کرد و با پشتکار و عاطفه ای بی کرانه پرورش می داد. بی جهت نیست که او محبوب همه سرسپردگان به راه انقلاب بود. پیوندهای دوستی او با همه و عواطف عمیق او به همه رفقاییش، در نهایت با میزان سرسپردگی آنها به آرمان پرولتاریا تعیین می شد. یکی از رفقا نقل می کرد که به مناسبتی از یوسف پرسیدم: بزرگ ترین آرزویت چیست؟ بلادرنگ جواب داد: سوسیالیسم. گفتم سوسیالیسم آرزوی همه ماست، اما قبل از آن چه؟ جواب داد: قبل و بعد از آن سوسیالیسم، و همیشه سوسیالیسم. و چشمانش پر از اشک شد. همین ایمان تزلزل ناپذیر به سوسیالیسم موجب می شد که یوسف در دشوارترین شرایط و در تاریک ترین لحظات، امید شادمانه اش را به به روشنائی و زندگی حفظ کند. آخرین نوشته او به عنوان وصیت نامه، و به قول خودش به عنوان "الوداع شادمانه" امید خاموشی ناپذیر او را به نیروهای زندگی نشان می دهد، او در این نوشته، با تدبیری زیبا از سانسور آدم گُشان خمینی، که با وحشت خفاشان از روشنائی، حتا آخرین "الوداع" شهدا را نیز منله می کنند، گریخته و با آواز شجاعانه و شادمانه زندگی، مرگ و نیروهای مرگ را تحقیر کرده است. او حتا در آخرین لحظه نیز کوشیده با "تدبیر

زندگی" بر چهره کثیف رژیم خمینی نُف کند. بگذارید همراه ماکسیم گورگی تکرار کنیم که: « ... و ما می خوانیم آواز جنون شجاعان را. زیرا که جنون شجاعان تدبیر زندگی است.»

وصیت نامه رفیق:

یوسف آل یاری شماره شناسنامه 226 صادره از تبریز متولد 1324 نام

پدر: علی

مادر فداکار، خواهران و برادران عزیزم؛

آرزومندم همیشه خوش و خرم و شادکام باشید.

این چند خط را به عنوان الوداع شادمانه برایتان می نویسم و با این تقاضا و امید

که واقعاً مسئله مهمی در میان نبوده است.

اول از همه از بچه ها (مطابق معمول) شروع می کنم. کوچولوی هوشنگ

وخواهر جانجانی علی!! چطور است؟ الدوز عروسک و رقاصک چی؟ باز هم مجالس را

با رقص خود شاد و سرحال می کند؟ علی بالا چطور است؟ لایذ تدریس در دانشگاه

را به پایان رسانده و در فکر اختراع بدیعی است که جایزه نوبل را بگیرد. کورش مهربان

چه کار می کند؟ و آیدا و آیلا، آیا باز هم با هم سر جنگ و دعوا دارند یا همزیستی

مسالمت آمیز کرده اند؟ نازلی محبوب من چه کار می کند، آیا باز هم همه را با بلبل

زبانی هایش مسحور و مسرور می کند؟ لیلای قشنگ و دوست داشتنی چه طور

است؟ و مسعود عاقل و مایه افتخار چی؟ و بالاخره منیژه عزیزم خوبست؟ بچه دار

شده است؟ کاش بچه اش را می دیدم؟ همه شان را از طرف من سلام گرم و

(برشته) برسانید. از بزرگ ترها فاکتور می گیرم و سلام می رسانم به مهناز و فاطمی

و صدی و ملیحه و نیز به فرج و هوشنگ و موسی و نیز به مجید آقا و مینا به پاس

محبت هایشان. مادر، آرزو داشتم بهت برسیم و شادمانت نمایم، ولی می بینی که

مقدور نشد و می دانی که این مرگی خود خواسته است.

روی همه تان را می بوسم و آرزو دارم با همدیگر مهربان تر باشد.

بدرود و قربان همگی ، یوسف

63/5/23

